

## آداب الحرب والشجاعه\*

یک عده کتب سخت مفید و گرانبها و نفیس در عهد آل سبکتگین غزنه و آل شنسب غور در افغانستان بزبان پارسی از طرف خود مردم این سرزمین نوشته شده که برای ما قیمت و بهای زیادی را دارد و ازین کتب راجع باحوال اجتماعی و نامهای مشاهیر و اعلام جغرافیائی و تاریخ و وقایع و اوضاع سیاسی کشور، نکات گرانبهائی بدست می آید و علاوه ازین در تاریخ فکر و ادب نیز اهمیتی را دارد، که نمیتوان فراموش کرد.

ازین کتب نفیس (تاریخ بیهقی) در مرتبه اول قرار میگیرد، که خوشبختانه یک حصه معلوم آن مکرراً در کلکته و طهران طبع گردید، و این امانت بزرگ اسلاف حفظ شد، شاید وقتی بدریافت حصص گم شده آن کتاب هم نایل آئیم.

کتاب دوم که از حیث تاریخ و سبک انشاء در نهایت ثقت است، زین الاخبار گردیزی است، که ازین کتاب هم یک ربع آن بارها طبع شده و وظیفه دانشمندان افغانستان و هموطنان گردیزی است که تمام کتاب را از کتبخانه افسرورد انگلستان بدست آورند و بعد از تحشیه و تعلیق و ترتیب جدید آن را طبع و نشر دارند. کتاب دیگریکه از نقطه نظر تاریخ و متانت انشاء و ضبط

\* مجله آریانا، سال ششم (۱۳۲۷ش) شماره هفتم، ص ۱.

وقایع و غیره یلی مهم است همان (طبقات ناصری) منهاج سراج است. که یک ربع آنرا انجمن آسیائی بنگال تقریباً هشت سال پیشتر طبع کرده بود. ولی نسخ کامل آن نایاب است. این کتاب در تاریخ افغانستان و آسیای میانه دارای اهمیت و بهای بسیار است که من آنرا از روی نسخ خطی و حصص چاپی تصحیح کرده و اینک با تعلیقات مفصل و شرح حال جامت مؤلف آن در دو جلد بزرگ بطبع حاضر است و عنقریب بدسترس شوقمندان گذاشته خواهد شد.

کتاب دیگری که بنظر من برای تاریخ کشور ما اهمیت زیاد دارد، همان جوامع الحکایات عوفی است. که برخی از آن کتاب قرار شنیدگی در تهران طبع گردید و تمام کتاب با شرح اسماء و اماکن و وقایع آن در خور توجه دانشمندانست.

کتاب دیگری که اهمیت آن از نقطه تاریخ افغانستان و اعلام جغرافی و تاریخی و توضیح اوضاع اداری و اجتماعی عصر غزنویان و غوریان کمتر از دیگران نیست و یکی از کتب ثقه و مستند بشمار می آید و سبک انشائی آنهم در کمال روانی و سادگی است، آداب الحرب والشجاعه است. که یک حصه کوچک آن چند سال پیشتر از طرف فضلالی اورینتل کالج یونورستی لاهور چاپ شده و تمام کتاب متأسفانه طبع نشده است.

من از روی مطالعه این حصه کوچک آداب الحرب دریافتیم. که کتابیست نفیس، و بنابراین میخواهم مزایای آنرا در سطور ذیل بنویسم و مؤلف آنرا هم معرفی دارم.

آداب الحرب کتابی است که بیارسی سلیس و روشن اواخر عصر

غزنوی و دوره غوریان نوشته شده و مشتمل بود بر شرح ضوابط جنگ و قوانین حرب مثلاً شناخت اسپها، عیوب و علل آن و شرح اسلحه و لشکر و نقل و حرکت و طریق حرکت لشکر، و قواعد غنیمت و خدعت حرب و خطا و سزا و غیره اموری که به لشکرداری و فنون جنگی همان وقت تعقل داشت. و بلاشبته در ترتیب تاریخ عسکری کشور ما منع مهمی خواهد بود.

مؤلف کتاب چنانچه از نام آن ظاهر است شالوده تالیف خود را بر شرح فنون جنگی نهاده ولی در ضمن ابحاث حکایاتی را از زمان سلطنت آل سبکتگین و وقایع آن دوره، و همچنان مطالب کارآمد و مفیدی را از دوره غوریان که عصر حیات مؤلف است می آورد. و چون مؤلف بدربار شاهان غزنه محشور بود و مدتها در افغانستان و هند گردشها کرده است بنابراین کتاب وی نمودار گرانبهای حیات اجتماعی و مدنی و کلتور و آداب و فنون و سویه فکر عصر خویش است و بسی از موارد جغرافی و مشاهیر عصر خویش را روشن میگرداند، و هم در سبک انشاء و نویسندگی حلقه ارتباط عصر بیهی با انشای حلول دوره مغول است که هنوز هم در خراسان همان روح ساده نویسی و انشای شیرین بیهی پدیدار بود و نمونه افضل و بهترین آن همین کتاب و طبقات ناصری منهاج سراج و کتب عوفی است.

مؤلف آداب الحرب برخی از لغات و کلمات بومی را در کتاب خویش زنده نگهداشته. که آزان پدید می آید: پارسی اواخر دوره غزنوی بسی از لغات بومی را قبول کرده بود. که آن کلمات مثلاً در عراق (باصطلاح آنوقت و خراسان غربی مورد استعمال نبود) و از لهجه های بومی سرچشمه میگرفت.

مؤلف کتاب:

شریف محمد ابن منصور ابن سعید ملقب به مبارکشاه معروف به فخر مدبر از دودمان تاریخی خراسان برآمده، که منسوب بود به بومسلم مرد معروف خراسانی و درین باره خود وی مینویسد: "... و بومسلم صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مؤلف کتابست به تیر جنگ کردی ..."<sup>(۱)</sup>.

از ملاحظه نوشته های خود فخر مدبر چنین برمیاید، که ایو دودمان را بعصر غزنویان اندر حضرت غزنه بزرگ اقتداری بود و اجداد وی بدربار سلاطین غزنه مراتب بلندی داشتند و در عهد سلطان رضی ابراهیم (۴۵۱هـ) جد وی از بزرگترین رجال عصر بود، که درین باره گوید:

"... و این شریف ابوالفرج خازن فرجد پدری کاتب و مصنف بوده است و از جهت سلطان رضی ابراهیم بیست و یک شغل داشت، جمله معظم و از در غزنین تا تکیناباد و بست و مستنگ و قزدار و تیز و مکران و قرماشیر و نرماشیر تا حد عدن و سیوستان و بهروج و کنبایت و جمله سواحل دریا و محیط در عهده و تصرف او بود او دیگر طرف آرور، و بکر د سیواری و بهاطیه و دواو و غجر بیله و ملتان و کررو و بنو تا در غزنین همه او داشت و شغل کدخدائی سرای حرم و خداوند زادگان و متولی اسباب خاص و کندوری<sup>(۲)</sup> و استظهار و تولیت اوقاف یمینی و سرای ضرب و طراز همه او

<sup>(۱)</sup> اقتباسات آداب الحرب: ص ۳۰ طبع لاهور.

<sup>(۲)</sup> کندوری بمعنی سفره و دسترخوان لغت قدیم زبان دریست، از لغت الفرس اسدی و اشعاری مولانای رومی پدید می آید که در زمان قدیم مستعمل بود. این کلمه اکنون بشکل (کندری) بضمه اول و فتحه ماقبل آخر در زبان پښتو بهمین معنی مستعمل و زنده است و میتوان آنرا از لغات قدیم خراسانی پنداشت.

داشت و سلطان را بر وی اعتماد تمام بود بدان سبب که همشیره (کذا) و هم دبیرستان قرآن و ادب و خط بود، و در حصارنای یکجا بودند<sup>(۳)</sup>، و در نشو و نما یکجا برز گذشته بودند و خزانه و جامه خانه هم تعلق بدو داشت...<sup>(۴)</sup>.

بدین منوال حیات جد فخر مدبر در حدود ۴۵۱هـ که سال تخت نشینی سلطان ابراهیم است ثابت می شود، و باید پدرش در حدود (۴۸۵هـ) زندگانی کرده باشد و خود مؤلف کتاب بمعاصرت خود با سلطان بهرامشاه (۵۱۱ - ۵۴۷هـ) اشارتها دادر، مثلاً در حکایت یکی از کنیزکان سلطان بهرامشاه که طیب ترسائی بدو دل داد، و سلطان آن کنیزک را به طیب دل داده بخشید و در آنجا این حکایت گوید:

"... و این کنیزک دو دختر و دو پسر آورد، و پسران او قرین دعاگوی مصنف کتاب بودند..."<sup>(۵)</sup>.

بنابراین قول مؤلف دوره کودکی وی را در حدود ۵۴۰هـ تعیین کرده میتوانیم، و طوریکه از خلال ابحاث و اقوال وی پدید می آید، فخر مدبر مرد سیاح و گردنده ای بوده و اکثر اوقات زندگانش در هند گذشته و مشاهدات خود را از ملتان و لوهور و پشاور و دیگر بلاد هند بیان میکند و چنین پدید

<sup>(۳)</sup> حصارنای در تاریخ دوره غزنویان شهرت داشت و مسعود سعد سلمان را بدان قلعت باز داشته بودند، که محبس دوره غزنویان بود و این مطلع مسعود سعد مربوط به این قلعت است:

نالم زدل چو نای من اندر حصار نای - پستی گرفت همت من زین بلند جای

<sup>(۴)</sup> اقتباسات از آداب الحرب ص ۱۱. ازین چند سطریکه نقل افتاد، میتوان وسعت سلطنت غزنی و بسی از مشاغل دولتی و حتی شهرهای معروف آنوقت را معلوم کرد، مثلاً کدخدائی حرم و شهزادگان، تولای سفره شاهی (جزوی از وزارت دربار کنونی)، تولیت اوقاف یمینی، تولیت سرای ضرب و طراز (ماموریت ضرابخانه) و غیره.

<sup>(۵)</sup> اقتباسات آداب الحرب: ص ۶.

می آید، که در عصر سلطان معزالدین غوری در پشاور بود چنانچه گوید:  
 "... و پادشاهان غور بتیغ و نیزه بیشتر جنگ کردند، و سلطان شهید  
 محمد سام رحمه الله تیر سخت نیکو انداختی و وقتی دعاگوی مؤلف کتاب  
 به پرشور<sup>(۶)</sup> بود، سلطان شهید از گوی زدن فرود آمد، گازی فریاد کنان در  
 میدان آمد، که درازگوش ازان من، شیر زیپر پل احمد بشکست، در حال  
 سلطان بر نشست، کمتر از ساعتی باز آمد، سه شیر بر اشتران افگنده بیاورد، از  
 سواری پرسیدم، که این شیران را که کشت؟ گفت: هر سه شیر را نسخت تیر  
 سلطان زد..."<sup>(۷)</sup>.

ازین مشاهدات بر می آید که فخر مدبر بدوران یکی از سفرهای سلطان  
 معزالدین در پشاور بود و ازینکه سلطان موصوف را شهید نوشته، و دعائیه  
 (رحمه الله) را پیوسته بنام او آورده، آشکار میشود، که این حکایت را بعد از  
 ۶۰۲ هـ که سال شهادت سلطان است نوشته باشد و تا این وقت حیات مؤلف  
 نیز یقینی است.

علامه محمود شیرانی مرحوم می نویسد: که فخر مدبر یک کتاب  
 دیگری را هم بنام سلسله الانساب نوشته است، که دیباجه آنرا سردینس راس  
 مستشرق انگلیسی بنام (تاریخ فخرالدین مبارکشاه) در فرنگستان طبع کرده  
 است.<sup>(۸)</sup>

این کتاب و همچنان تمام نسخه آداب الحرب بنظر من نرسیده، و اگر

<sup>(۶)</sup> در تواریخ غزنویان و غوریان پرشور و پرشاور املائی قدیم پشاور کنونی.

<sup>(۷)</sup> اقتباسات آداب الحرب: ص ۳۵.

<sup>(۸)</sup> مضمون شیرانی مرحوم، اورینتل کالج میگزین، عدد ۵۸.

مفصلاً مطالعه شود شاید مطالب زیادی را دربارهٔ زندگانی مؤلف از آن برآورده بتوانیم.

فواید لغوی و تاریخی و نمونهٔ نثر:

اکنون همین حصهٔ کوچک آداب الحرب را که طبع شده، از نظر سرسری گذرانیده، و به برخی از خصایص لغوی و فواید تاریخی آن اشارت میشود:

ص ۷: خالی شدن، دو تو کردن، نادید کردن: "درین میان چون خالی تر<sup>(۹)</sup> شد فراشی نرگدانی زرین مرصع در وزن هزار مثقال لگد برو نهاد و دوتو<sup>(۱۰)</sup> کرد، و برگرفت، در ساق را نین نهاد، سلطان آن حال بدید و نادید کرد..."<sup>(۱۱)</sup>.

ص ۴: "مهتر جوهر انابک سلطان (بهرامشاه) بود و نیک محترم و توانگر و با ادب..."

ص ۵: آب کاربردن: رسوا کردن، و بی آبرو ساختن باشد، مثلاً: "طیب گریستن آغاز کرد، که مرا این رنجور شما بکشت و آب کار من ببرد.

ص ۶: قصر باغ پیروزی در غزنی بود.

ص ۱۰: پیغاره زدن، مثلاً: "بیشتر غم آنست که ملکشاه پیغاره زند..."

<sup>(۹)</sup> یعنی چون مجلس از مردم خالی شد.

<sup>(۱۰)</sup> دوتو کردن، دولا کردن و خمانیدن، بنائی گوید:

از آن دم چرخ را قامت دوتو شد - که آه من گریبان گیر او شد

<sup>(۱۱)</sup> نادید کردن، اصطلاحی است که معنی نادید پنداشتن را میدهد.

این پیغاره که در شهنامه فردوسی نیز آمده، همین کلمه پیغور معروف زبان پښتو است، که اکنون هم زنده و مستعمل است و معنی آن طعنه و ملامت باشد. فردوسی گفت:

زفرمان سر آزاده و ژنده پوش

ز آوازه بیغاره آسوده گوش

اسدی راست:

زفرمان شه ننگ و بیغاره نیست

بهر وجه که رازمه چاره نیست

در نسخ آداب الحرب این کله به (پ) پارسی است، اما فرهنگ نویسان به بای ابجد آورده اند. چون شکل مستعمل آن اکنون (پیغور) است بنابراین ضبط آداب الحرب باید باصل نزدیکتر باشد. و پیغاره را بر بیغاره ترجیح باید داد.

ص ۱۲: "در شهر غزنین محلتی است که آنرا کوی زرین کمران خوانند..." و این زرین کمران هفتاد غلام ترک زرین کمر سلطانی بودند.

ص ۱۳: کپان کش: "دیگر روز بفرمود تا هزار کپان کش حاضر شدند" و این همین قپان کنونی است، که ترازوی بزرگ باشد، و در زبان پښتو کپان خوانند. برخی از فرهنگ نویسان اصل آنرا یونانی پنداشته اند ولی به عقیده من ریشه این کلمه (کپه) است، که در پښتو تاکنون هم معنی پله ترازو را دارد. و یا بر امثال که اکنون توکری گویند اطلاق میشود. اگر چه این کلمه را قپان هم نوشته اند، ولی صورت مروج و نزدیک به ریشه آن (کپان) است. که در آداب الحرب نیز چنین آمده.



ص ۱۳: رواج درم در بازار غزنه، بعهد سلطان ابراهیم: "چنانکه بامداد منی نان بهفتاد درم بود، نماز شام به پنجاه درم شد، و دیگر روز به سی درم شد...".

ص ۱۵: قحط در غزنی: "بتاریخ سنهٔ اربع و خمس مائه (۵۰۴هـ) احوال حضرت غزنین پریشان گشت و بسبب آمدن ملخ، غلاء سعری پیدا آمد...".

ص ۱۶: حکایت خواجه احمد میمندی با سلطان محمود: "... و در دلیری چنان باید که خواجه احمد حسن میمندی بود، که امیر ماضی یمین الدوله محمود سبکتگین غازی نورالله قبرهما را برداشت، و بجنگ خاینان برد چون سلطان یمین الدوله آنجا رسید، لشکر ایشانرا بدید، زیادت از لشکر او بود همه ترک. و لشکر او بیشتر تاجیک و هندو<sup>(۱۲)</sup> و باسعید(?) بود بهراسید، بخواجه احمد حسن پیغام داد، که همه مردمان مرا میگفتند، که احمد حسن ترا دشمن است و ترا روزی در کار بزرگ اندازد، باور نمی داشتم، تا امروز مرا معلوم شد، و معاینه کردم که مرا برداشتی و اینجا آوردی، آنچه بر تو بود بکردی تا خدای عزوجل چه حکم کرده است و تهدیدها و وعیدها کرد.

خواجه احمد حسن پیغام باز فرستاد، که خداوند سلطانرا بگوئید، که امروز جنگ من و تو نیست، که فریضه تر ازین کاری داری، اگر ظفر و نصرت ترا باشد، بذاتی که من دوستداری و نیکخواهی کرده ام، و زیادت جاه و مملکت و ولایت و لشکر و خزینهٔ تو خواسته ام. و اگر نعوذبالله کاری

---

<sup>(۱۲)</sup> بودن هندوان در لشکری محمودی قابل غورست، در بیرقی نیز دیده می شود، که سلطان قوماندانان عسکری هندو داشت. و شاید این هندوان بومیان افغانستان بودند، که عقاید قدیم بودائی را حفظ میکردند.

دیگر گون باشد، بیش ن تو مرا بینی و نه من ترا. چون پیغام باز آوردند، امیر ابوالقاسم عبدالملک که از سیستان بخدمت آمده بود، و پیش سلطان ایستاده بود آن تافتگی<sup>(۱۳)</sup> و دل نگرانی سلطان بدید گفت: ای خداوند به سیستان شغالی در خانه زالی در آمد، این زال بزکی<sup>(۱۴)</sup> داشت، خواست که این بزک را ببرد و بکشد.

زال را همایگان گفتند، که شغال آمده است بز ترا بخواهد برد، زال بنگریست گفت: این بز هم چند<sup>(۱۵)</sup> شغال هست، و بدو سرون<sup>(۱۶)</sup> زیادت و اگر او را بخواهد کشت او کشته به، پس گفت: ای خداوند! لشکر ما همچند لشکر ایشان هست بهزار و چهار صد پیل زیادت<sup>(۱۷)</sup> و اگر ما را بخواهند زد ما زده و کشته بهیم."

ص ۱۷: احمدعلی پوشنگی امیر آخور عصر سلطان محمود بود.

ص ۱۸: مدرسه مهتر رشید در غزنه.

"سلطان رضی ابارهیم مهتر رشید را که مدرسه او در جوار روضه سلطان یمین الدوله محمود غازی رحمه الله است و ازو بسیار وقف و خیر مانده است بخراسان بنزدیک ملکشاه برسالت فرستاد و این مهتر رشید محترم و محتشم و با مروت بود و بخشنده..."

<sup>(۱۳)</sup> تافتگی: حالت غضب و اضطراب.

<sup>(۱۴)</sup> بزک: تصغیر بز. و اینگونه تصغیرها درین کتاب زیادست مانند تیرک، چوبک و غیره.

<sup>(۱۵)</sup> هم چند: مانند و نظیر و هم مقدار.

<sup>(۱۶)</sup> سرون: شاخ حیوان، در زبان دری مستعمل بود، ناصر خسرو گفت:

گر سر بر آوری زگریبان دین حق - با ناکسان کله زن و یا خاسران سرون

<sup>(۱۷)</sup> بودن هزار و چهارصد پیل در لشکر غزنوی قابل یادداشت است.

ص ۱۹: حکایت لمغان و مهتر رشید سفیر بحضور ملک‌شاه:

"روی سلطان ملک‌شاه بگشت برنشست<sup>(۱۸)</sup>، و مهتر رشید را بخواند تا او هم برنشیند، مهتر رشید بیامد و برنشستند و بگشت رفتند، لشکر بی منتها از اطراف ممالک در رسیده بود، و لشکرگاه نیک انبوه زده، مهتر رشید را پرسید: که لشکرگاه شما بزرگتر و بیشتر است، یا ازان ما؟ مهتر رشید جواب داد و گفت: در ولایت ما شهریست که آنرا لمغان خوانند<sup>(۱۹)</sup> و بیشتر ایشان حجام باشند هر سال به حجامی به شهر غزنین آیند، در ته رود خیمه‌ها زنند و بر در هر خیمه علامتی باشد هر یک را تا جایگاه خود را شناسند از انبوهی خیمه‌ها ایشان بیش ازین لشکرگاه باشد...".

ص ۲۰: چهار ناحیت غزنین:

"ولایت غزنین را چهار ناحیت است که آنرا انواع و خمار و لمغان و شاه بهار خوانند"<sup>(۲۰)</sup>.

ص ۲۱: طوطق و شارک:

"و جفتی طوطق و شارک سخن گوئی و قرآن خوان بر سیبل تعجیل

<sup>(۱۸)</sup> به گشت برگشتن یا رفتن. به تفرج و تماشا رفتن. این اصطلاح بصورت گنبت وهل در پنبتو باقی مانده است.

<sup>(۱۹)</sup> لمغان در دوره غزنویان شهرت داشت، حدودالعالم هم بیش از دوره غزنویان این شهر را ضبط کرده در تواریخ دیگر غزنویان هم بنظر می رسد.

<sup>(۲۰)</sup> ازین چهار ناحیت تنها (انوع) بر من پوشیده است، راجع به خمار که شاید پل خمیری کنونی باشد، در یکی از شماره‌های این مجله مقالتی نوشته بودم، و لمغان تاکنون مشهور است. اما شاه بهار که بیهقی هم ازان ناحیت ذکری دارد، بقول یاقوت از قرای بلخ بود.

بفرستند... " (۲۱).

ص ۲۲: کواره: "و ده کواره بر پیل بار کنند..." (۲۲).

ص ۲۴: عمت ملکشاه در حباله امیر علاء الدین مسعود یا خویشاوندی  
غزنویان با سلجوقیان.

"گفت (ملکشاه) من دختر ندارم اما عمتی هست مرا بعراق، دختر  
چغریگ داود نامزد کردم کس بفرست تا بیارند، و بدان حضرت (غزنه) برند  
و برفور بفرود تا بعراق نامه نوشتند، که عمت خویش را با امیر علاء الدوله  
مسعود بزنی دادم زودتر برگ او بسازید" (۲۳) که کسان می آیند، تا هر چه  
زودتر گسیل کنند و آن دختر مادر سلطان ملک ارسلان بود...".

ص ۲۶: غزنیچی، و سرما یافتن: "در شهر ماسرما را غزنیچی خوانند و  
اگر سرما را یابند (۲۴) گویند در ببندید، تا غزنیچی (۲۵) در نیاید...".

(۲۱) املائی طوطی درینجا جالب دقت است، و اصل آن همان طوطک مصغر طوطی خواهد بود. اما  
شار و شارک و شارو مرغی است که اکنون مینا گوئیم، و در گرمسیر زندگی میند. در سنسکریت انرا  
ساریکا گویند. در پنبته تاکنون این مرغ را بنارو خوانند، در جلال آباد و قندهار زیاد است، مانند  
طوطی سخن گوید و کلمات را می آموزد.

(۲۲) کواره، توکری بزرگیکه از شاخچه های درختان اسزند و در آن میوه می برند این کلمه در پنبتهوی  
قندهار مستعمل و زنده است. فرهنگهای پارسی هم آنرا ضبط داشته اند. در ادبیات پارسی متداول  
بود.

(۲۳) برگ ساختن: تهیه دیدن لوازم و جهیز.

(۲۴) سرما یافتن: همان سرد یافتن است که رودکی گفته بود: "شب زمستان بود و کپی سرد یافت" یعنی  
احساس شدید سرما را نمود.

(۲۵) غزنیچی: همان غزنوی منسوبست بشهر غزنه، که تاکنون هم منسوب بغزنی را غزنیچی گوئیم.  
بیهقی هم عین این کلمه را آورده ولی چون اصطلاح بومی است بخری از محشیان معنی آنرا نفهمیده

ص ۲۷: کاسیر: "گفتند در غزنین کاسیر<sup>(۲۶)</sup> باشد؟ ... گفتند اگر در غزنین کاسیر بودی از عراق نبردی می..."<sup>(۲۷)</sup>.

ص ۲۸: دروه کردن: "در انوقت که سلطان مسعود را واقعه ماریکله افتاد و لشکر برو دروه کردند و جمله کافران سر بر آوردند..."<sup>(۲۸)</sup>.

ص ۲۸: بقایای لودیان ملتان: داود ابوالفتح که از خانواده لودیان ملتان بود و بقرار گفته گردیزی و غیره سلطان محمود او را از ملتان به قلعت غورک محبوس داشته بود و همدران حصار مرد. بقرار بیان فخر مدبر تا عصر سلطان مودود هم پسر داود مذکور در ملتان حکمداری داشت و این مقصدیست که در تواریخ دیگر بنظر نرسیده و چنین می پنداشتیم که بعد از مرگ داود مذکور در عصر محمودی این دودمان منحل شده باشد، فخر مدبر گوید:

"فقیه سلیطی ابوبکر صالح را (در لوهور) نایب کرد و خود با لشکر

اند، چنانچه در تاریخ بیهقی طبع سعید نفیسی (ص ۳۳۷) و غیره توجیحات عجیبی درین کلمه کرده اند، حال آنکه غزنیچی در پارسی افغانستان تاکنون همان غزنوی است.<sup>(۲۶)</sup> کاسیر در پشنتو بمعنی زانی است و مؤنث آن کاسیره، من این کلمه را که در ادب پشنتو بسی مستعمل است مغن قاصر می پنداشتم، ولی ازین استعمال و سند قدیم دریافتم که لغت بومی ماست.

<sup>(۲۷)</sup> پای استمرار را با فعل جمع متکلم آوردن از خواص انشاء قدیم است و اکنون متداول نسبت انشای دوره سامانیان و غزنویان این گونه افعال زیاد دارد، که پسانتر متروک شده.<sup>(۲۸)</sup> کلمه دروه در یک نسخه دره و در دیگر ذروه آمده، و طابعان آنرا (دره کردن) بمعنی حمله ناگهانی و هجوم لشکر کوهستان ترجمه کرده اند. ولی این زعم آنها دور از سیاق و سباق کلماتست. بعقیده من این کلمه (دروه) است یعنی خیانت و فریفتن و دروه تاکنون بهمین معنی در پشنتو زنده است. و باریشه سنسکریت نزدیکی دارد. و درینجا هم از اصطلاح مجعول (دره کردن) خویرت مطابقت میکند. زیرا این اصطلاح را هیچیک از فرهنگیان پارسی ضبط نکرده است و علاوه بران لشکر مسعود از کوهسار هجوم نیاورده بودند، بلکه با او خیانتی کردند، و او را محبوس داشتند.

لوهور بلمتان رفت، بجنگ پسر داود، که او را قرمطیان شیخ گفتندی. چون لشکر به قلعه وایوه رسید، لشکر قرامطه بگریختند، و بمنصوره رفتند، و ملتانیان روزی چند جنگ کردند و حصار نگاه داشتند، چون دانستند که از قرمطیان مددی بود، امان خواستند و قلعه ملتان بسپردند و خطبه بنام امیرالمؤمنین القادریالله و سلطان مودو کردند و عمل لمتان محمد کیلمی را دادند...".

ص ۲۸: واسه شاه کابل: "سند نیال (سندبان) نېسه<sup>(۲۹)</sup> شاه کابل از پایان هندوستان باز آمده بود..."<sup>(۳۰)</sup>.

ص ۲۹: جیورک: ... و تیری بر سپری که در پیش سندپال میداشتند بزد از سپر بگذشت و جیورکی پوشیده بود از جیورک و سینه سندپال بگذشت..."<sup>(۳۱)</sup>.

ص ۳۰: اسلحه جنگی غزنویان: "... امیر سبکتگین غازی به نیزه و تیر و قلاچوری جنگ کردی، در هر سلاح آیتی بود ... سلطان یمین الدوله والدین محمود بشمشیر و قلاچوری<sup>(۳۲)</sup> جنگ کردی... و در تیراندازی و نیزه بازی آیتی بود...".

<sup>(۲۹)</sup> نېسه صورت قدیم نواسه است، در زبان دری مستعمل بوده و نېسه و نېس هم ضبط شده. امیر خسرو گفته: "صفت ذات او همین نه بس ات که رسول خدای را نېس است.

<sup>(۳۰)</sup> ازین پدید می آید که بقایای خاندان شاهان برهمنی کابل که در حین فتوحات عرب (رتیل) نامیده میشدند، تا عصر سلطان مسعود هم موجود بودند.

<sup>(۳۱)</sup> جیورک از مورد استعمال پدید می آید که لباس جنگی بوده، طابعان نوشته اند که این کلمه جیورکه و هندیست.

<sup>(۳۲)</sup> قلاچوری بقرار نوشته طابعان از روی ترجمه انگلیسی کتاب، نوعی است از شمشیر این کلمه ظاهراً ترکی بنظر می آید.

ص ۳۱: "... و سلطان محمد پسر مهتر او بود به نیزه جنگ کردی و سلطان مسعود شهید بگرز هفتاد منی<sup>(۳۳)</sup> لعب کردی، و بگرز چهل منی جنگ کردی، و عراق وری و سپاهیان، بدان کشاده بود، سلطان مودود به تیر جنگ کردی، و پیکان مودودی باو منسوبست، و پیش ازو نبوده است و این پیکانرا بفرود، تا از زر زدند، تا هر که بدان کشته شود کفن و جهاز او ازان سازند، و هر که خسته شود<sup>(۳۴)</sup> علاج او ازان کنند، چنانکه شاعر نظم کرده است:

سلطان زمانه شاه مودود آنک<sup>(۳۵)</sup>

از بهر عدوش ز زر زند پیکان<sup>(۳۶)</sup>

تا کشته او ازان کفن یابد باز<sup>(۳۷)</sup>

تا خسته او ازان کنندش درمان<sup>(۳۸)</sup>

سلطان فرخزاد به ناچخ<sup>(۳۹)</sup> جنگ کردی، سلطان رضی ابراهیم به نیزه و

<sup>(۳۳)</sup> لعب: سپورت و بازی.

<sup>(۳۴)</sup> خست: از مصدر خستن، زخمی شدن، آنچه اکنون خسته را بمعنی مانده استعمال کنند، محدث خواهد بود.

<sup>(۳۵)</sup> در یک نسخه آنکه.

<sup>(۳۶)</sup> در یک نسخه: از بهر عدوت.

<sup>(۳۷)</sup> در یک نسخه کلمه باز نیست.

<sup>(۳۸)</sup> در یک نسخه: ازان کنند درمان.

<sup>(۳۹)</sup> ناچخ: تبرزین، در ادب دری بسیار مستعمل بود و در ادب پښتو نیز متداول است. ریشه آنرا (ناشک) سنسکریت میدانند، که بمعنی تباه کننده بود.

تیر جنگ کردی. سلطان مسعود کریم به بیلکاتکینی<sup>(۴۰)</sup> و قلاچوری جنگ کردی. سلطان ملک ارسلان به گرز و نیزه جنگ کردی سلطان شهید بهرامشاه به تیر جنگ کردی و در آن آیتی بود...".

ص ۳۴: و سلطان حلیم خسروشاه به نیزه جنگ کردی، و در تیر اندازی حکم انداز<sup>(۴۱)</sup> بود، و سلطان شهید خسرو ملک به نیزه جنگ کردی، و در تیرانداختن مثل نداشت. و در باب تیر انداختن او شاعری بیتی گفته است، بیت:

خسرو تیری که در شب تار زند

بر سینۀ مور و دیدۀ مارزند

خواهد که همان تیر دگر بار زند<sup>(۴۲)</sup>

پیکان دگر بر سر سوفار زند

و گاه گاه بناچخ جنگ کردی ... و پادشاهان غور به تیغ و نیزه بیشتر جنگ کردند، و سلطان شهید محمد سام (رحمه الله) نیز سخت نیکو انداختی...<sup>(۴۳)</sup>.

ص ۳۷: قراتگین دانشمند سالار لشکر: "در سنۀ ثمان و اربع مائه سلطان

<sup>(۴۰)</sup> بیلکاتکینی: شاید منسوب باشد به شخصی که بیلکاتگین نام داشت و بقرار ترجمۀ انگلیسی نوعی از صلاح جنگی بود.

<sup>(۴۱)</sup> این اصطلاح صورت قدیمتر همان قدر انداز است یعنی تیرانداز ماهر که هرگز هدف او را خطا نکند.

<sup>(۴۲)</sup> در یک نسخه بجای بار (باز) آمده است.

<sup>(۴۳)</sup> این مطالب را قدری مفصل آوردم، اگر وقتی تاریخ حربی افغانستان نوشته میشد، راجع به اصلحۀ عصر غزنوی سندی خوبی است.



یمین الدوله محمود غازی قراتگین دانشمند را بر لشکر غازیان که از ماوراء النهر آمده بودند سالار کردند...".

ص ۴۲: مؤلف در پرشور: "وقتی مؤلف کتاب از پرشور به بتنی گرام و سنابو بطاری میرفت..."<sup>(۴۴)</sup>.

ص ۴۲: افغان و کوتوال: "در وقت سلطان یمین الدوله محمود غازی افغانی ادیرا نام شحنه و کوتوال نردری بود ... بغزین رفت و بر دست سلطان مسلمان شد"<sup>(۴۵)</sup>.

ص ۴۴: کندی و فتح آباد: "... امیر عادل سبکتگین غازی رحمة الله علیه شاه جیپال را بزد، و هزیمت کرد و در صحراء کندی آنجا رباطی کرد، که آنرا امیر کندی خوانند و آن جای مسلمانان و غازیان گشت"<sup>(۴۶)</sup> و بسبب آن رباط نام نیک بماند. و هم دران ناحیت سلطان شهاب الدوله مودود رحمة الله علیه از کشته گان پدر خود سلطان مسعود شهید طیب الله تراه بازخواست و آن لشکر را بشکست، و هزیمت کرد. و بر انداخت دران موضع رباطی کرد

<sup>(۴۴)</sup> پرشور همین پشاور است و بتنی قوم معروفی از پشتون که تاکنون هم بتنی در پاشور بنام (بدنی) شهرت دارد، و در شمال آن واقع است و گرام همان گرامه قدیم ویدی است، که تاکنون هم در برخی از اعلام جغرافی دیده میشود.

<sup>(۴۵)</sup> ازین جمله دو مطلب مهم بدست می آید: اول حیات کلمه کوتوال پښتو در عصر محمودی که بیهقی و گردیزی و فردوسی هم آورده اند. و این کلمه اصیل تاریخی اکنون متاسفانه مرحوم گشت، و جای آنرا (امنیه) گرفت!!! دوم بودن افغانان در عصر محمودی بر دیانت قدیم خود، که این مقصد را العتبی اشارت میکند.

<sup>(۴۶)</sup> هیمن حدود لغمان است که اکنون یک کندی بنام کندی باغ شهرت دارد و حیات تاریخی این نام تا عصر محمودی میرسد. ریشه این کلمه (کنده) پښتو است (که پښن کنده) فاصل ولایت قندهار و کابل است. و این کلمه در اعلام جغرافی کشور بسی مستعمل بود.

و آنرا فتح آباد<sup>(۴۷)</sup> نام کرد. و خلقی جمع شدند و قصبه معمور شد، و در دیار اسلام معرف گشت...".

ص ۴۶، ۴۵: لخت برنی: "... و یکطرف زمین و صحرا را آب درست تا پر آب و خلاف و برنی شود، و لشکر سلطان دران برنی و خلاف افتد... و ایزد تعالی چنان خواست که آن زمین را که آب درسته بود تا برنی شود، و لشکر سلطان دران جای افتد، و در برنی بماند...".

این کلمه را ناشران آداب الحرب از روی نسخ خطی بضمه اول و فتحه ثانی نقل کرده اند. شاید در یکی از نسخ اعراب هم داشت. در فرهنگهای متداول زبان پارسی باین کلمه بر نخورده ام، ولی ناشران کتاب این کلمه را که از روی ترجمه انگلیسی کتاب (نوت ۵ ص ۲۲۵) بمعنی Worass نوشته اند، که باطلاق و خلاب و نیزار باشد، و کلمه مذکور در طبقات ناصری نیز بهمین شکل و همین معنی آمده است. و ازین پدید می آید که در عصر غزنویان و غوریان متداول و زنده بود. اصل این کلمه از روی محاورت یا ضبط فرهنگ زبان بر من پدید نگشت.

ص ۴۸: کلمه خان پیش از مغول: چنین می پنداشتیم که کلمه خان بعد از مغول در افغانستان شهرت یافته باشد، و پیداوار قرن هفتم هجری خواهد بود. ولی درین کتاب خواننده می شود، که امیرخان یکی از سپه سالاران سلطان علاء الدین حسین غوری بود، که بعد از فتح غزنه همدرانجا وی را بطور حکمران گذاشته بود.

<sup>(۴۷)</sup> در یک نسخه باملای فتحاباد هم آمده، که ظاهراً همین فتح آباد کنونی ولایت مشرقی است که بر جاده کابل و جلال آباد افتاد، و اینک آداب الحرب وجه تسمیه آنرا تصریح کرد.

و ازین چنین بر می آید که کلمه خان در عصر غزنویان و اوایل غوریان هم مستعمل بود و از محدثات دوره مغل نیست. و این قدر تعمیمکه اکنون دارد و پیسوت به پیر و برنای افغانستان است. محصول قرون متمادی نیست. اگر چه در عصر حاضر چندین بار بر خلاف کلمه طغیان بعمل آمد، و مقاطعه آغاز شد ولی غلبه ده قرنه آن باندازه ایست، که اکنون هیچکس حاضر نیست از پایان نام وی (خان) جدا باشد. در هندوستان مردم افغانستانرا اکنون بهیمن نام وی شناسند، و اگر کلمه اجنبی هم باشد اکنون آنقدر مانوس گشته و حق تابعیت کامله را دریافته است که نظیر آنرا در کلمات مانوسه و عاریه شده کمتر داریم.

ص ۴۹: خواجه امام قدوة الاولیاء شمس العارفین ابوالمؤید رحمة الله علیه از مشاهیر روحانی غزنین بود. مقارن فتح سلطان علاوالدین حسین غوری و او را شاگردی بود امام احمد خیاط.

ص ۵۰: روضه شیخ الاسلام قشور یا قسور در گردیز بود...

ص ۵۱: کلمه عیدگاه در عصر غزنویان: "این کلمه نیز از محدثات نیست، و عمری هزار سال دارد. در عصر غزنویان نیز مشهور بود. فخر مدبر در یکی از حکایات عصر غزنویان می نویسد: "... و تمام دشت و صحرا گوئی عیدگاه است..." و عیدگا در تمام بلاد افغانستان اکنون متداول است.

ص ۵۴: ذکر احمد پوشنگی آخر سالار سلطان محمود.

ص ۵۵: در ۴۲۰هـ که سلطان محمود از غزو هندوستان برگشت در چندین مسجد آدینه و در قلعه لاهور مناره فرمود و یادگار بگذاشت.

ص ۵۶: کیفیت جنگ سلطان خسروشاه غزنوی و سلطان علاء الدین

غوری در آب گرم تگین آباد.

ص ۵۶: کلمهٔ خوط:

این کلمه بمعنی کلانتر ده و ملک ده و کلان شودنده مکرراً استعمال شده و اصل آن بر من پدیدار نگشت، در ترجمه انگلیسی آداب الحرب (ص ۲۳۳ نوت ۱) نیز بمعنی Head Man است، مثلاً: "بر در خانهٔ خوط آن دیه رفتم ... بامداد خوط بنماز بیرون آمد ... این خوط دستی جامه و دستاری بیاورد..."

ص ۵۷: استعمال دو کلمهٔ تاکید یکجا: "... سخت بسیار شادی کردند... و سخت بسیار معذرت کرد..."

سخت تأکیدی در بیهقی و غیره زیاد می آید ولی اجتماعی سخت و بسیار اندرین کتابست.

ص ۵۳: آب خوش خوردن، بمعنی زندگانی خوبی بسر بردن و راحت و رفاه، مثلاً: "... چون این پادشاه درگذشت بیش لشکری و رعیت آب خوش نخورد..."

ص ۴۹: بطانه خانه، بمعنی خدمتگار و نوکر: "...از جملهٔ خدمتگاران و بطانه خانه بود..."

ص ۱۷: پوسیتن؟

این کلمه در موردی استعمال شده که معنی آن درست نماید، در شرح یکی از جنگهای محمود گوید: "...درین حدیث بودند، پیلوان پیل پوسیتنی بود که از سیستان آورده بودند ازان امیر خلف احمد احمد نام پیش سلطان آمد و گفت ای خداوند! از دوش باز این پیل راسد بار بیش بسته ام خویشتن

باز کرده است و زنجیر بگسته، این علامت و نشان ظفر است..."

کلمه مذکور در یکی از نسخ خطی (پوستینی) هم آمده و چون در سطور متعدد گوید که این پیل سپید بود لهذا طابعان کتاب آنرا پیل پوستینی (پیل سپید) خوانده اند، ولی اگر بسیاق عبارت دقت کنیم، کلمه پوستینی مربوط پیلوان خواهد بود، نه پیل.

بنابراین اگر آنرا (پوستینی) بخوانیم، مربوط باسم (پنبتو) یا (پاشیتن) که قصبه ای بود در خراسان شاید به حقیقت نزدیکتر باشد.

ص ۵۲: در با پست بمعنی در خور و مورد ضرورت:

"... و هرگاه که شما را حاجت باشد می آئید، و آنچه در با پست شما باشد می پرید..."

ص ۲۷: زیر تیشه گرفتن بمعنی مسخره ساختن و زیر انتقاد گرفتن باشد.  
"...رسول برین جمله باید تا اورا سخره وزیر تیشه نگیرند..."

ص ۵۲: سفره سبز کردن یا سیر کردن:

که سبز و سیر اختلاف نسخ است غالباً بمعنی سفره آراستن است بانواع طعام و غذاهای متنوعه را بر سفره چیدن است، مثلاً: "... سیصد هزار درم عدل می باید که این لحظه نزدیک ما فرستی تا سفره سبز (سیر) کنیم..."

ص ۱۸: سیم گرمابه اجوره حمامی پول غسل حمام: "...ملکشاه خواست که در حق وی ببهانه سیم گرمابه تکلفی کند ... پادشاه عالم حالی سیم گرمابه فرستاده است ... زشت باشد از سیم گرمابه تراش کردن..."

ص ۴۶: شگون گرفتن یعنی بفا گرفتن: "... چون رسول آن سخن بشنید شگون گرفت..."

ص ۵۲: صفة بار جایگاه دربار: و ملاقات شاه: "... در وقت سلطان  
 حلیم معزالدوله خسرو شاه درویشی در صفة بار درآمد...".  
 ص ۵۷: کفچه بمعنی قاشق و گوشتابه بمعنی شوربا. "...قدری گوشتابه  
 گرم بیاوردند و به کفچه در دها میریختند...". کفچه و کف گیر تاکنون در  
 پنتو و پارسی مستعمل است ولی در پنتو قاشق کلانی را گویند، که از چوب  
 و غیره سازند. و در طبخ دیگهای بزرگ استعمال کنند.  
 ص ۴۸: قصر زدن:

این اصطلاح را طابعان کتاب در انگلیسی به گنجلك شدن و چین  
 خوردن و انجماد ترجمه کرده اند و از موقع نیز همین معانی پدید می آید،  
 مثلاً: "... جمله از سرما قصر زند و بمیرند...".  
 در فرهنگ ها این اصطلاح بنظر نیامد.  
 این بود پاره از فواید تاریخی و لغوی که در اثنای ملاحظه آداب  
 الحرب بنظر آمد و درین مقالت بان اشارت رفت.  
 البته اگر تمام کتاب بدست آید، و بغور دیده شود میتوان بسی از زوایای  
 تاریخ را در پرتو آن روشن ساخت.  
 و هم در مورد انشاء و لغت پارسی ازان استفاده های شایانی توان کرد.

عبدالحی حبیبی

چمن - ۱۵ جوزا ۱۳۲۸